

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی
علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی
الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«الفصل السابع: القیاس»

یکی دیگر از اسباب تعدیه حکم من موضوع الی موضوع آخر عند بعض العامة مثل
ابوحنیفه و تلامذه او مثل ابوموسی و شیبانی و اتباع این‌ها؛ حنبله، حنفیون، عبارت است
از قیاس، البته اصحاب قیاس در مواردی قیاس را حجت می‌دانند و به آن عمل می‌کنند که
فقدان نص باشد، از طرف شارع نصی بر حکمی وارد نشده باشد. در این موارد خلأ نص و
فقدان نص عده‌ای از عامه که نام برده شد، این‌ها عمل به قیاس را جایز می‌دانند و قیاس
را حجت می‌دانند. فلذا اباحت طویل و عریضی در کتب عامه می‌بینیم راجع به بحث قیاس
وجود دارد. اما امامیه و اتباع ائمه هدی علیهم السلام حتی در همین مورد فقدان نص قائل
به عدم حجیت هستند و عمل به قیاس را جایز و روا نمی‌دانند و این عدم حجیت قیاس
مانند یک امر ضروری در مذهب امامیه هست و سرّ آن هم البته روایات فراوان و کثیری
است که از ائمه هدی علیهم السلام در ردّ از عمل به قیاس به عناوین مختلف و عبارات
مختلف و ادبیات‌های مختلف بیان شده. و نهی‌های بسیار شدید و غلیظ در این رابطه وجود
دارد. فلذا است که تبعاً للائمه علیهم السلام و در اثر آن کثرت مخالفت و بیانات آن
بزرگواران، عدم حجیت قیاس و عدم جواز عمل به آن مانند یک امر بسیار واضح و
ضروری در مسلک و مذهب امامیه تلقی شد که حالا آن تعبیرات ائمه علیهم السلام را هم
در هنگام تطبیق با عبارت عرض خواهیم کرد. فلذا است که بحث از قیاس در اصول
امامیه بعد از ضرورت بطلان تمسک به آن ضرورتی ندارد که ما اباحت مختلف آن را
بررسی شود که آیا آن قیاس منهی عنه در روایات ائمه علیهم السلام و باطل عند الإمامیه
بالضرورة، مراد از آن قیاس چیست؟ و آیا مثلاً آن قیاس شامل تنقیح مناط هم می‌شود،
شامل قیاس اولویت هم می‌شود، پس از این جهت و به این مقدار بحث از قیاس لازم
است تا این که مفاد آن ادله و آن چه که ائمه آن را شدیداً انکار می‌کردند و می‌فرمودند
حجت نیست روشن بشود. ولی دیگه اباحت دیگری که در کتب عامه راجع به قیاس هست
آن‌ها بعد بطلانش قطعاً دیگه تعرض به آن‌ها و صرف وقت در آن‌ها لغو و بی‌جاست. و در
بعضی روایات مبارکات ائمه علیهم السلام وارد شده که علت این که... مانند ابوحنیفه و
اتباعش و بعضی از فقهای دیگر از تلامذه او به قیاس روی آوردند در حقیقت دو امر
موجب این جهت شد پیش آن‌ها.

امر اول این بود که خب این‌ها خودشان را مرجع مردم قرار داده بودند در احکام و خیلی
از موارد که مورد سؤال واقع می‌شدند اثری و مطلبی و نصی از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم به آن‌ها نرسیده بود، در کتاب خدا که به حسب ظاهر وجود نداشت،

اثری هم از آثار پیامبر عظیم الشأن به آنها نرسیده بود و اینها خجالت می‌کشیدند و حیا داشتند از این که بگویند جاهل هستیم نمی‌دانیم. فلذا است که برای خاطر این که نگویند جاهل هستیم و نمی‌دانیم از راه قیاس یک استنباطی می‌کردند و پاسخ می‌دادند. این جهت اول.

جهت دوم این بود که می‌دیدند اگر بگویند نمی‌دانیم و جاهل هستیم، قهراً مردم سراغ ائمه علیهم السلام می‌رفتند و به معدن علم و خزائن علوم الهی به آنجا مراجعه می‌کردند و اینها کراهت از آن جهت داشتند، نمی‌خواستند مردم به طرف ائمه علیهم السلام بروند و برای سد باب رجوع به ائمه علیهم السلام خودشان ولو در مواردی که در کتاب و سنت مطلبی وجود نداشت از راه قیاس پاسخ می‌دادند تا این باب بسته بشود، معاذالله.

«يؤدى القياس من الحج المعتبرة» قیاس شمرده می‌شود از حجت‌های معتبر «و احد اسباب تعدية الحكم لدى بعض العامة» البته همه عامه قائل نیستند، «لدى بعض العامة كأبى حنيفة و أبى يوسف و الشيبانى و اتباعهم» پیروان آنها. «و مع أن أصحاب القياس لا يقولون بإعتباره الا فى موارد فقدان النص» با این که اصحاب قیاس فقط در موارد فقدان نص می‌گویند اما جایی که نص باشد با قیاس حتی اطلاق را تقیید نمی‌کنند، عام را تخصیص نمی‌زنند یا نص را کنار نمی‌گذارند، فقط در موارد فقدان نص عمل می‌کنند اما در عین حال در همین موارد هم امامیه «اتفقوا على رفض العمل بالقياس» اجماع و اتفاق دارند امامیه بر کنار زدن عمل به قیاس و دور انداختن عمل به قیاس «ولو فى مثل هذه الموارد» حتی «صار بطلان العمل به» یعنی بالقياس «كالضرورة فى المذهب و قد جاء نهى المغلظ عن هذه الطريقة فى روايات كثيرة» نهی مغلظ و شدید و غلیظ از این طریقه که طریقه عمل به قیاس باشد، در روایات فراوانی آمده است. «فعّد القياس فيها سبب الهلاك» شمرده شده است قیاس در روایات فراوانی، سبب و موجب هلاک انسان. که در ذیل آدرس بعضی از این روایات داده شده. «و محق الدين» قیاس شمرده است در این روایات «و محق الدين» سبب محق دین، این محق الدین عطف به هلاک است. یعنی سبب محق دین، محق به معنای محو و ابطال است. سبب محو شدن دین و ابطال دین و از بین رفتن دین می‌گردد. باز آدرس این روایات در هامش داده شده.

«و وُصف اصحاب القياس بأنهم يلعبون بالدين» وصف شدند اصحاب قیاس به این که آنها با دین خدا بازی می‌کنند. هر کسی با یک جایی به یک وسیله‌ای که حالا بعد گفته می‌شود یک چیز را شبیه یک چیزی می‌داند، حکم آنجا را اینجا سرایت می‌دهد مثلاً. «و أنهم» و وصف شده اصحاب قیاس به این که آنها اتباع ابلیس و پیروان ابلیس هستند. چون ابلیس هم «اول من قاس هو الألبیس» اینها هم تبعیت از او نمودند. در داستان امر به سجده برای آدم او قیاس کرد که حالا از همان استفاده می‌شود که معنای قیاس بعداً چیست.

«و أن» و باز وصف شده‌اند اصحاب قیاس، به این که اصحاب قیاس «قرین مع فی النار». «و أن اصحاب القياس قرین مع فی النار» اصحاب قیاس قرین و هم‌نشین با ابلیس هستند در آتش جهنم. که آدرس بعضی از این روایات هم داده شده در هامش.

«و ثقل عن أبى عبدالله عليه السلام أن سبب استعمال الرأي و القياس عند بعض الفقهاء العامة هو كراهة أن ينسبهم الناس الى الجهل فى ما لم يكن عندهم من الأثر» سبب استعمال رأی و قیاس نزد بعضی از فقهای عامه، عبارت است از کراهت داشتن آن بعض فقها عامه از این که نسبت بدهند مردم آنها را به نادانی و جهل «فی ما لم يكن» در مواردی که پیش آنها اثری از روایات و اینها نبود و فقدان نص بود و ناچار می‌شدند برای

این که پاسخگو باشند و به جهل نسبت داده نشوند از راه قیاس مطلب را جواب بدهند.

«فیطلب الناس العلم من معدنه» کراهت داشتند که مردم آن‌ها را به جهل نسبت بدهند و در اثر این که نسبت جهل به آن‌ها می‌دهند و آن‌ها را نادان می‌دانند، مردم طلب کنند علم را از معدنش، که این هم در بعض روایات به حسب آن چه این جا آمده نقل شده. البته همان طور که قبل از تطبیق عرض کردم این نحوه‌ای که این جا نگاشته شده به طور کامل مطابق نیست با آن چه که در روایت آمده. حالا من روایت را می‌خوانم تا معلوم بشود.

روایت در باب ششم از ابواب صفات قاضی در وسائل، جلد 27، طبق طبع آل البیت صفحه 61، حدیث 49. «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ قَالَ: يَطْلُبُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَدَّعَوْنَ أَنَّهُمْ فُقَهَاءُ عُلَمَاءُ» گمان می‌برند این‌هایی که ادعا می‌کنند که این‌ها فقیه هستند و عالم هستند، گمان می‌برند «أَنَّهُمْ قَدْ أَتَبُوا جَمِيعَ الْفُقَهَاءِ وَالدِّينِ مِمَّا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ» این‌ها گمان می‌برند که همه فقه و آن چه که مردم نیاز به آن دارند و امت اسلامی به آن نیاز دارند، این‌ها را به دست آوردند و پیش خود دارند و حال این که «وَلَيْسَ كُلُّ عِلْمٍ رَسُولِ اللَّهِ ص عِلْمُوهُ» همه علم پیامبر را این‌ها به آن آگاهی ندارند «وَلَا صَارَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص» و از طرف پیام معظم و رسول خدا به آن‌ها همه آن علوم نگردیده، به دست آن‌ها نرسیده. «وَلَا عَرَفُوهُ» و این‌ها عرفان و اطلاعی از آن، همه علم رسول الله ندارند «وَدَلَّكَ أَنَّ الشَّيْءَ مِنَ الْخَلَالِ وَالْخَرَامِ وَالْأَحْكَامِ يَرُدُّ عَلَيْهِمْ» این‌ها چیزی از حلال و حرام و هم چنین احکام - که احکام شاید حدود و دیات و امور مربوط به قضاوت و امثال ذلک هست «فَيُسْأَلُونَ عَنْهُ»... «وَذَلِكَ» مشا‌ئله ذلک این است که چرا این‌ها ادعا می‌کنند که این‌ها فقه و علما هستند و جمیع فقه و دین «مِمَّا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ» را دارند؟ علتش این است که.. این ادعا را برای چی می‌کنند؟ برای این که شی‌ءای از حلال و حرام یا احکام وارد بر آن‌ها می‌شود، مورد سؤال قرار می‌گیرند «فَيُسْأَلُونَ عَنْهُ» مورد سؤال قرار می‌گیرند از آن شی‌ءای از حلال و حرام و احکام «وَلَا يَكُونُ عَنْدهُمْ فِيهِ أَثَرٌ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص» ولی پیش آن‌ها اثری از پیامبر نیست، در قرآن که نیست از پیامبر هم چیزی پیش آن‌ها نیست «وَيَسْتَحْيُونَ أَنْ يُنْسِبَهُمُ النَّاسُ إِلَى الْجَهْلِ» خجالت می‌کشند که مردم آن‌ها را به جهل نسبت بدهند «وَيَكْرَهُونَ أَنْ يُسْأَلُوا فَلَا يُجِيبُوا فَيَطْلُبُ النَّاسُ الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِهِ» و کراهت دارند این که سؤال شوند و جواب ندهند پس در اثر این که جواب نمی‌دهند مردم علم را از معدنش طلب کنند «فَلِذَلِكَ اسْتَعْمَلُوا الرَّأْيَ وَالْقِيَاسَ فِي دِينِ اللَّهِ...» تا آخر. خب می‌بینید در این عبارت دو تا علت ذکر شده؛ یکی این که حیا دارند، خجالت می‌کشند «أَنْ يَنْسِبَهُمُ النَّاسُ إِلَى الْجَهْلِ» دو: «وَيَكْرَهُونَ أَنْ يُسْأَلُوا فَلَا يُجِيبُوا فَيَطْلُبُ النَّاسُ الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِهِ» برای این که عبارت کامل باشد، عبارت را ما این جور عرض می‌کنیم؛ «أَنَّ السَّبَبَ اسْتِعْمَالُ الرَّأْيِ وَالْقِيَاسِ عِنْدَ بَعْضِ فُقَهَاءِ الْعَامَةِ هُوَ اسْتِحْيَاءُ عَنْ يَنْسِبَهُمُ النَّاسُ إِلَى الْجَهْلِ فِي مَا لَمْ يَكُنْ عَنْدهُمْ مِنَ الْأَثَرِ وَ كَرَاهَةُ أَنْ يُسْأَلُوا فَلَا يُجِيبُوا فَيَطْلُبُ النَّاسُ الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِهِ» عبارت این جور اگر تصحیح بشود کاملاً مطابق با روایت خواهد شد.

خب چون مسأله این چنین است «وَعَلَيْهِ» بنابراین که اتفاق امامیه بر رفض به عمل به قیاس هست و این مطلب، این رفض صار و هم چنین بطلان عمل به آن «صار كالضرورة من المذهب فلاحاجة الى التفصيل البحث عن القياس عنهم و عن ادلة حجته عند العامة» و از ادله حجیت آن قیاس پیش عامه لازم نیست ما این‌ها را بحث کنیم بعد از آن وضوح و ضرورت. «وَأَمَّا الْمَهْمُ بَيَانُ الْمَقْصُودِ مِنَ الْقِيَاسِ الْمُرَدُّ عَنْهُ فِي الرِّوَايَاتِ الْكَثِيرَةِ» آن

که مهم است بیان مقصود از قیاسی است که ردع گردیده شده از آن در روایات فراوان از طرف ائمه علیهم السلام. آن قیاسی که مورد ردع واقع شده، نهی غلیظ و شدید از آن شده، آن چه قیاسی است که معلوم بشود ما از آن اجتناب بکنیم و روشن بشود که مواردی که امامیه بعضاً به آن تمسک می‌کنند مثل تنقیح مناط یا قیاس اولویت یا مقاصد شریعت، بعضاً این‌ها مشمول این روایات نیست و نهی‌ای که در آن روایات هست شامل آن موارد نمی‌شود.

«و لیتضح ما وقع الردع عنه فیها» در آن روایات «لاید من الإلتفات الی المطلقین» و برای این که آشکار شود آن قیاسی که ردع از آن واقع شده است در روایات کثیره برای انتضاح آن، «لاید من الإلتفات» به دو مطلب.

«المطلب الأول معنى القياس فى اللغة و الإصطلاح» بینیم که معنای قیاس در لغت و اصطلاح چیست. در لغت ما دو تا تعبیر داریم از لغوین مهم از کتب لغت مهمه در مورد قیاس. در بعض کتب لغت مثل معجم مقاییس اللغة، آن جا فرموده است که معنای قیاس تقدیر شیء است به شیء. این که یک شیء‌ای را به وسیله یک شیء دیگری ما اندازه‌گیری کنیم، سنجش کنیم. این تعبیر مال مقاییس است. در صحاح اللغة آن جا فرموده شده است که «قسط الشیء بالشیء قدرته على مثاله» یعنی این شیء را اندازه‌گیری کردم و سنجیدم با مثالش، با نمونه‌اش. این هم تعبیری است که در آن جا گفته شده. پس معنای قیاس به حسب لغت بنابر اخبار این دو لغوی مهم عبارت است این که ما چیزی را به چیزی بسنجیم، اندازه‌گیری کنیم حالا در آن تعبیر این است که آن چیزی که با آن اندازه‌گیری می‌شود باید چیزی باشد که بر مثال آن باشد و نمونه آن باشد، با آن تناسب و تلائم باشد فلذا است هر چیزی را با هر چیزی که نمی‌شود مقیاس کرد که اصلاً هیچ ربطی به هم ندارند. فلذا است اگر چه این جور دو تعبیر شده در متن این جور فرمودند. فرمودند: «القياس فى اللغة تقدير شیء بالشیء أى التقدير على مثاله» یعنی آن تعبیر اول را به تعبیر ثانی که در صحاح آمده تفسیر کردند و در متن، و الا خود مثلاً معجم مقاییس این جور تفسیر نکردند. چون معلوم است که او هم نمی‌خواهد بگوید قیاس عبارت است از این که شیء‌ای را با شیء دیگری که اصلاً بی‌ربط به آن هم ولو باشد، و هیچ ارتباطی بین‌شان نباشد برای خاطر این ظاهراً آن معنایی که در معجم هست به آن معنایی که در صحاح هست در متن تفسیر کردند. خب این به حسب لغت.

و اما به حسب اصطلاح: تعاریفی که از گذشتگان و از عاملین به این قیاس نقل شده، تعاریف مختلفی است و همین تعاریف مختلف و تطبیقات و مواردی که عاملین به قیاس در فقه استدلال کردند نشان می‌دهد که این قیاس دارای تغییرات و تطوراتی شده است در طول ازمنه و تاریخ فقه بعض عامه. فلذا است که حالا ما این تعاریف را بخواهیم ذکر کنیم که در هامش از لمع البته یک تعریفی نقل شده که آن‌ها قیاس را تقسیم کردند به سه قسم: قیاس علت، قیاس دلالت، قیاس سببه که خود قیاس علت آن است که «ما عُلّق علیه الحكم» از آن فهمیده می‌شود و معلوم می‌شود همان «ما علق علیه الحكم» مثلاً علت است که همان هم تقسیم می‌شود به جلی و خفی. قیاس دلالت این است که «ما علق علیه الحكم» این خود آن علت حکم نیست ولی بالاخره علت حکم هم فهمیده می‌شود به یک نحوی و قیاس سببه این است که شیء‌ای شبهات داشته باشد با شیء دیگری، با هر چه شبهات بیشتری دارد حکم آن را به این تسریه بدهیم، اگر با یک چیزی دو شبهات دارد، با یک چیزی سه شبهات دارد، با آن که سه شبهات دارد قیاس کنیم و حکم آن را بیاوریم نه با آن که کمتر شبهات دارد و هکذا که حالا آن را در مطالعه مطلع خواهید

شد. فلذا است که چون تطور پیدا کرده و معلوم است که آن چیزی که می‌تواند مورد نظر روایات ائمه علیهم السلام باشد آن این چیزی نیست که بعدها پیدا شده در تطورات و تغییرات بعد، بلکه آن است که در زمان خود آن بزرگواران مورد عمل به قیاس بوده. و آن عبارات ائمه ناظر به همان قیاسی است که در آن زمان‌ها مورد عمل واقع می‌شده است فلذا است باید ما برای این که کشف کنیم آن تعریف قیاسی را که در آن زمان‌ها بوده باید سعی کنیم ببینیم که قیاس در آن زمان‌ها، زمان صدور این روایات به چه معنایی بوده است.

می‌فرماید: مطلب اول «معنی القیاس فی اللغة و الإصطلاح. القیاس فی اللغة تقدیر شیء بشیء أى التقدير على مثاله» که مقصود از تقدیر شیء به شیء، تقدیر شیء است بر مثال و نمونه خودش نه چیزی که اصلاً ربطی به آن ندارد که توضیح دادم که این تفسیر در خود کتب لغت نیامده بلکه یک لغوی بزرگی مثل مقایس تقدیر شیء بشیء معنا کرده. و لغت دیگری که صحاح باشد «تقدير الشيء على مثاله» معنا کرده ولی چون معلوم است که آن تعریف اول هم... مقصود این نیست که هر شیء بر شیء ولو این باشد، در متن آمدند آن مطلب دوم را تفسیر مطلب اول و فرمایش لغوی دوم را تفسیر فرمایش لغوی اول قلمداد کردند.

«و اما بحسب الإصطلاح فالتعاريف الموروثة» تعاریفی که از گذشتگان به ما به ارث رسیده است، از گذشتگان عاملین به آن، و هم چنین تطبیقات قیاس در مختلف ابواب فقه آن‌ها «تشهد بعروض التطور و التغير له» آن تعاریف موروثة و هم چنین تطبیقات‌شان در موارد مختلف، تطبیقات آن قیاس را در موارد مختلف فقه و استنباط بر ضوء آن، شهادت می‌دهد به عروض تطور و تبدل و تغییر برای قیاس. «بإمتداد الزمان» به امتداد زمان این تطور و تغییر پیدا کرده.

«و بملاحظة أنَّ المعنى المتأخر عن عصر المعصومين عليهم السلام لا يمكن أن يعتبر مصداقاً للقياس الذى نهوا عنه» روشن است که... و معنای متأخر از عصر معصومین این ممکن نیست که حساب بشود مصداقی برای قیاسی که آن بزرگواران نهی از آن کرده‌اند و به ملاحظه این مطلب «لابد أن نسعى الى كشف المراد من هذا النوع من الاستدلال و الاستنباط» این نوع از استدلال و استنباط قیاسی در آن عصر «بتحقيق معنى القياس عند اصحابه» به این که تحقیق کنیم که قیاس عند اصحاب القیاس در آن عصر به چه معنا بوده «و فى الروایات الخاصة الناطرة اليه» و این که معنای قیاس در روایات خاصه‌ای که ناظر به آن هستند، این قیاس به چه معنایی بوده است. که این خاصه هم ظاهراً مقصود یعنی روایات امامیه، روایات خاصه یعنی شاید این طور باشد، شاید هم نه، روایات ویژه‌ای که در این باب وارد شده.

«المطلب الثانى». این مطلب اول بود. «المطلب الثانى القیاس عند اصحاب القیاس المتقدم» پس در مطلب اول در باره قیاس، تعریف قیاس گفته شد که این باید تعاریفی که برای متأخرین و بعدها هست و این‌ها، این به درد ما نمی‌خورد آن که به درد ما می‌خورد آن است که اصحاب قیاس که همان ابوحنیفه و شیبانی و ابویوسف و اتباع آن‌ها در آن زمان‌ها بوده، آن‌ها را باید ببینیم به چه معناست. و لذا مطلب اول به این توجه داد در مطلب اول که همه تعاریف و این‌ها به درد ما نمی‌خورد، آن تعاریفی به درد ما می‌خورد و تعریفی به درد ما می‌خورد که پیش آن‌ها بوده که روایات ناظر به آن است. حالا در مطلب ثانی می‌خواهیم ببینیم که پیش آن‌ها به چه معنایی بوده است.

«المطلب الثاني: القياس عند اصحاب القياس المتقدمين، القياس الذي اصبح احد طرق الإستنباط منذ زمان ابی حنیفه» این قیاسی که گردیده است یکی از طرق استنباط از ابتدای زمان ابوحنیفه «قد اتسع استعماله من قبل تلامذته» این استعمالش گسترش پیدا کرده از قبل تلامذه و شاگردان او، امثال ابی یوسف و شبیبانی و هو این کان احیاناً يستعمل فی بعض الكتب منسوبة الى ابی حنیفه بمعنی التنظیر و التمثیل لفهم الحكم دو اثباته لکن فی كثيرٍ من الموارد يستعمل القياس فی التعدی عن الحكم المنصوص لموضوعٍ الى غیر المنصوص لمحض المشابهة أو أشبهته بالموضوع فی الأصل»

خب در بعض کتبی که منسوب به ابوحنیفه است وقتی مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که قیاس در بعض موارد مقصود از آن استنباط نبوده بلکه تشبیه و تنظیر بوده برای این که یک حکمی در اذهان جا بیفتد و فهمیده بشود. مثلاً یک حکمی در شریعت هست. ممکن است کسی استبعاد کند، می‌گوید آقا استبعاد نکن، در یک جای دیگر هم شارع خودش که نظیر این است چنین حکمی را دارد. پس اگر شارع این جا یک حکمی دارد استبعاد نکند، چون نظیر این را هم در آن جا دارد. مثلاً یک جایی حکم می‌فرماید که یک مجازات شدیدی را مثل مثلاً پرتاب کردن از کوه، یا رجم یا به یک نحو خاصی بریدن دست و پا، در یک جایی وارد شده، این را تشبیه می‌کند می‌گوید استبعاد نکن در فلان جا هم که مسلم است همین حکم وجود دارد پس برای این که قابل فهم بشود، از استبعاد بیرون بیاید تنظیر می‌شود، تشبیه می‌شود، نه این که مدرک استنباط باشد و طریق استنباط باشد. بله در بعض کتب منسوب به ابوحنیفه قیاس به این معنا آمده، و این معنا هم حالا بعداً خواهیم گفت، به این معنا پیش امامیه هم اشکالی ندارد و مطلب باطلی نیست و ائمه هم این را رد نفرمودند که ما برای قابل فهم بودن یک حکمی اشباه و انظار آن را که آن‌ها هم از شارع است، نه این که ما به واسطه قیاس استنباط کردیم، نه، آن‌ها هم از شارع است، در تعریف بعضی فقهای گذشته و مراجع گذشته در تعریف فقه آن‌ها و امتیاز آن‌ها آمده است که یکی از امتیازاتشان این بود که... بعضی از فقها که وقتی طهارت را بحث می‌کردند توجه به ابواب دیگر هم داشتند و می‌فرمودند که مثلاً ببینید حکم این جا در حدود هم این جوری است، در شهادات هم این جوری است، در قضا هم این جوری است، در مثلاً شبهه هم این جوری است، در فلان جای فقه هم این جوری است، اشباه و انظار آن را می‌آوردند و بعضی فقهاء مثل یحیی بن سعید «الأشباه و الانظار» کتابی ظاهراً به این نام نوشتند که احکامی که شباهت به هم دارند برای این که... این توی بعضی از کتب ابوحنیفه هست ولی مواردی هم وجود دارد که این‌ها برای استنباط از قیاس استفاده کردند و آن جوری که از تعاریفشان و تطبیقاتشان و این‌ها استفاده می‌شود مقصودشان از قیاسی که با آن استنباط می‌کردند، نه تنظیر برای تفهیم بلکه برای استنباط این بود که می‌گویند این شبیه به آن است یا اشبه به آن است و به خاطر شبیه بودن و اشبه بودن حکم آن جا را در... حکم مشبیه به را در شبیه هم می‌آوردند.

می‌فرمایند که: «و این کان احیاناً» اگرچه این قیاس احیاناً استعمال گردیده شده در بعض کتب منسوب به ابوحنیفه به معنای تنظیر و تمثیل و مثال زدن برای فهم حکم «دون اثباته» نه برای اثبات حکم و استنباط حکم، نه حکم مسلمی وجود دارد، روایت دارد برای این که این قابل فهم بشود، تنظیر می‌کنند به یک جای دیگر. «لکن» اگر چه گاهی به این معنا استعمال شده «لکن فی كثيرٍ من الموارد يستعمل القياس» در تعدی از حکم منصوص برای یک موضوعی «الی غیر المنصوص» به حکم غیرمنصوص یک موضوع آخری «لمحض المشابهة» برای خاطر صرف مشابهت بین آن غیرمنصوص با آن منصوص. «أو اشبهته بالموضوع فی الاصل» یا به خاطر اشبهت موضوع غیرمنصوص به موضوعی که

در اصل وجود دارد. آن موضوعی که در فرع است و غیرمنصوص است اشبه است به آن موضوعی که در ابتدای مسائل عرض کردیم که در این جاها ما به آن متعدی منه می‌گوییم اصل، به متعدی الیه می‌گوییم فرع. در همه موارد دیگر، اصل آن بود که حکمش معلوم است که متعدی منه است، متعدی الیه آن است که حکمش معلوم نیست.

و لذا «درج علی السنه کثیراً مثل قولهم إثمًا ینبغی أن یقاس ما لم یأت فیه اثر بما یشبهه مما جاء فیه اثر» فلذا می‌بینیم این عبارت دارج شده بر السنه این بعض فقهای عامه‌ای که عامل به قیاس هستند دارج شده بر السنه آن‌ها به طور فراوان، نمونه این گفتار که می‌گویند «إثمًا ینبغی أن یقاس ما لم یأت فیه اثر» سزاوار است که قیاس گردیده شود موضوعی که «لم یأت فیه اثر» اثری و روایتی و فرمایشی در باره آن از پیامبر مثلاً وارد نشده است، این را قیاس کنیم به چی؟ «بما یشبهه» به آن موضوعی که شباهت به این دارد «مما جاء فیه اثر» از آن موضوعاتی که در آن یک اثری از شارع وارد شده است.

«و حیث إنّ الموضوع فی الفرع یتشابه مع موضوعاتٍ عدیده یعرف حکمها یقع اختلافٌ شدیدة بین القائلین بالقیاس فی آی حکمٍ من احکام هذه الموضوعات أولى بالتعدیته الی الفرع من بین الموضوعات المشابهة له» و چون از رهگذر همین تشابه و شباهت بین موضوعی که نصی در آن نیست با موضوعی که نص در آن وارد شده است این‌ها قیاس می‌کردند و یکی از معانی قیاس غیر از تنظیر پیش آن‌ها به این معنا بوده است می‌بینیم که خب ممکن است یک موضوعی با چند موضوعی که دارای حکم‌های مختلف هستند شباهت داشته باشد. خب حالا حکم کدام موضوع را ما با این موضوعی که نصی در آن وارد نشده و حکم آن معلوم نیست با کدام یک از این موضوعاتی که این با آن‌ها شبیه است و هر کدام‌شان نصی در آن وارد شده، اثری در آن وارد شده است قیاس کنیم و حکم آن را این جا بیاوریم؟ این جا است که بین قائلین به قیاس اختلاف شدیدی است. یکی می‌بینید این را با آن موضوع قیاس می‌کند می‌گوید حکمش این است. یک فقیه دیگر از عاملین به قیاس آن را با آن موضوع قیاس می‌کند می‌گوید حکمش این است. سومی با یک موضوع دیگری قیاس می‌کند می‌گوید حکمش این است. اختلاف شدیدی بین این‌ها پیدا شده است.

«و حیث إنّ الموضوع فی الفرع» فی الفرع یعنی همان که حکمش را نمی‌دانیم و اثری و نصی در باره آن وارد نشده است. چون موضوع در فرع «یتشابه مع موضوعاتٍ عدیده» با موضوعات متعددی که البته آن موضوعات متعدده «یعرف حکمها» حکم آن‌ها در اثر نص دانسته شده. این چون «یتشابه مع موضوعاتٍ عدیده یقع اختلافٌ شدیدة بین القائلین بالقیاس» در چی اختلاف بین قائلین به قیاس در این موضوعات پیدا شده «فی آی حکمٍ عن احکام هذه الموضوعات» در این که - یک آن اگر این جا باشد بهتر است - «فی أنّ أی حکمٍ من احکام هذه الموضوعات أولى بتعدیته الی الفرع من بین الموضوعات المشابهة له» در این که کدام یک از احکام این موضوعات اولویت دارد به سرایت دادن آن به فرعی که حالا مورد نظر ما است از بین موضوعاتی که مشابه با این فرع هست و موضوع این فرع هست.

«و لعله من هنا وردَ عن الإمام الصادق علیه السلام قوله: لَا تَحْمِلُوا عَلَى الْقِيَاسِ، فَلَيْسَ مِنْ شَيْءٍ يَغْدِلُهُ الْقِيَاسُ إِلَّا وَ الْقِيَاسُ يَكْسِرُهُ» شما بر دوش قیاس سوار نشوید چون هیچ قیاسی نیست که قیاس دیگری در کنار آن قرار نگیرد و قیاس دیگری آن را نشکند. خب

شما این را با این قیاس کردید، با این تشابه آن را در نظر گرفتید و گفتید حکمش این است. خب کنار این، همین موضوع با یک جای دیگر هم ممکن است، با یک موضوع دیگری که حکمش یک جور دیگری است تشابه داشته باشد و آن می‌گوید نه، حکم این موضوع باید این طور باشد، پس آن قیاس بعدی قیاس قبلی را می‌شکند و آن قیاس قبلی، قیاس بعدی را می‌شکند و هكذا و هكذا. شاید حضرت که این کلام را فرمودند ناظر به همین جهت باشد که وقتی از باب تشابه و قیاس به معنای تشابه بود و از این راه بخواهیم احکام را استنباط بکنیم این به جایی نمی‌رسد و فرجامی نخواهد داشت به خاطر این که، این قیاس آن قیاس را می‌شکند و آن قیاس آن قیاس را می‌شکند و هكذا.

«و هذا المطلب يستفاد من الروايات الناهية عن العمل بالقياس» و این مطلب که مقصود از قیاس پیش عاملین بالقیاس در زمان ائمه علیهم السلام عبارت بوده است از تکیه بر تشابه و قیاس این است که این موضوعی که «لم يرد فيه اثر و نص» شباهت دارد از جهاتی با آن امر آخر فلذا حکمش را این جا می‌آوردند که این مثال‌هایی که در هامش آمده خب مثال‌های خوبی است که می‌تواند روشن بکند که موارد از کتب عامه نقل کردند که تشبیه کردند چیزی را به چیزی و حکم مشبّه به را در شبیه می‌آوردند و سرایت می‌دادند. توی عبارت هامش آن رقم 2 «و لم يجوز» این غلط است یا باید بشود «لم يجر» یا «لا يجوز» حالا باید به آن کتابی که «الحجة على اهل المدينة» مراجعه بشود ببینیم عبارت آن چیست.

خب این مطلب گفتیم «يستفاد من الروايات الناهية عن العمل بالقياس و اليك روايتين منها» دو تا روایت از آن روایات را حالا نقل می‌فرمایند.

«الرواية الأولى ما في المحاسن عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ» در محاسن برقی است از محمد بن ابی عمیر «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقُهِتَا فِي الدِّينِ» ما فقیه در دین گردیده شده‌ایم «وَأَعْتَانَا اللَّهُ يَكُمُ عَنِ النَّاسِ» و خدای متعال، ما را به واسطه شما از ناس که اشاره به فقهای عامه است، بی‌نیاز فرموده «حَتَّى إِنَّ الْجَمَاعَةَ مِمَّا لَتَكُونُ فِي الْمَجْلِسِ مَا يَسْأَلُ رَجُلٌ صَاحِبَهُ يَخْضُرُهُ الْمَسْأَلَةُ وَ يَخْضُرُهُ جَوَابُهَا مَثَلًا مِنَ اللَّهِ عَلَيْنَا يَكُمُ» تا جایی که جماعتی از ما در یک مجلسی حضور دارند که در آن مجلس سؤال می‌کند مردی از صاحبش و او هم مسأله را می‌داند که به خاطر منتی که خدای متعال بر ما گذاشته به شما که از ناحیه شما جواب آن مسأله برای ما واضح است و می‌دانیم و پاسخ می‌دهیم. ولی «قَرَّبْنَا وَرَدَ عَلَيْنَا الشَّيْءُ لَمْ يَأْتِنَا فِيهِ عَنَّاكَ وَ لَا عَنْ آبَائِكَ شَيْءٌ» اما گاهی یک مسأله‌ای بر ما وارد می‌شود، یک چیزی بر ما وارد می‌شود که از ناحیه شما که موسی بن جعفر سلام الله علیه باشید و نه از ناحیه پدران بزرگوار شما، چیزی به دست ما نرسیده. آن وقت در این صورت ما چه می‌کنیم؟ «فَتَنْظُرُ إِلَى أَحْسَنِ مَا يَخْضُرُهَا وَ أَوْفَقِ الْأَشْيَاءِ لِمَا جَاءَتْكَ عَنْكُمْ فَتَأْخُذُ بِهِ» ما در این صورت می‌آییم چه کار می‌کنیم؟ نظر می‌کنیم به نیکوترین چیزی که پیش ما حاضر است، از معلوماتی که از شما دریافت کردیم. و نظر می‌کنیم به ملائم‌ترین و مناسب‌ترین و موافق‌ترین اشیائی که از ناحیه شما به دست ما رسیده، پس به آن اخذ می‌کنیم و طبق آن حالا جواب این یک مسأله دیگری را که حالا از ما سؤال کردند و در خصوص آن از ناحیه شما و آباء شما چیزی به دست ما نرسیده، از راه این که این اوفق به فلان مسأله است و ملائم‌تر با فلان مسأله است و انسب با فلان مسأله است، حکم آن را این جا می‌گوییم.

«فَقَالَ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ فِي ذَلِكَ وَاللَّهِ هَلَكَ مَنْ هَلَكَ يَا ابْنَ حَكِيمٍ» حضرت این جا فرمودند با هیئات هیئات، یعنی تحذیر، تحذیر، برحذر برحذر باش «و الله هلك من هلك يا ابن حكيم» کسانی که هلاک شدند و گرفتار شدند به خاطر همین کار بوده، بعد فرمود.... حالا از این کلام حضرت فهمیده می‌شود که کاری که ابوحنیفه و امثال ابوحنیفه می‌کردند این بوده «ثُمَّ قَالَ لَعَنَ اللَّهُ أَبَا حَنِيفَةَ يَقُولُ قَالَ عَلِيُّ وَ قُلْتُ» ابوحنیفه می‌گفت علی علیه السلام فلان مطلب را فرموده و من هم در مقابل ایشان این مطلب را می‌گویم. «و قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَكِيمٍ لِهَشَامِ بْنِ الْحَكَمِ» محمد بن حکیم به هشام بن حکم گفت «وَاللَّهِ مَا أَرَدْتُ إِلَّا أَنْ يُرَخَّصَ لِي فِي الْقِيَاسِ.» از این بیانی که من خدمت موسی بن جعفر عرض کردم اراده نداشتم به این که حضرت اذن بدهند و مرخص بفرمایند من را در قیاس کردن. پس معلوم می‌شود قیاس در آن زمان‌ها به همین معنا بوده، که نگاه کنیم به اوفق اشیاء و به بهترین و نیکوترین چیزهایی که نص در آن وارد شده و اثری از شارع در آن وارد شده، ما آن را که حکمش را نمی‌دانیم آن را با آن اوفق اشیاء و احسن اشیاء مقایسه کنیم و حکم آن جا را به این جا سرایت بدهیم. پس ببینید در ذهن محمد بن حکیم این بوده که ابوحنیفه و امثال او، این جور عمل می‌کنند. حضرت هم در همین مقام که او این مطلب را گفت می‌بینید که لعن ابوحنیفه کردند یعنی همین کار را کار ابوحنیفه دانستند و بعد برداشت خود محمد بن حکیم هم همین بود که قیاس معنایش این است، کاری که آن‌ها انجام می‌دهند همین است و امام همین را ردع فرمودند. این روایت اول.

«الرواية الثانية» خب این روایت ثانیه را می‌گذاریم برای جلسه بعد، طولانی شد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.